

حمیدرضا صدر

پسری زوی سکوها

وقایع تکاری چهاردهای فوتبال ایرانی



سرشناسه: صدر، حمیدرضا، - ۱۳۳۵

عنوان و نام پدیدآور: پسری روی سکوه: وقایع جاری چه جمعی، - تبال ایرانی / حمیدرضا صدر

مشخصات نشر: تهران: نشر چشمه، ۱۳۹۳

مشخصات ظاهری: ۴۹۰ ص.

شابک: ۷-۳۰۷-۲۲۹-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: چاپ قبلی: زلوش، ۱۳۹۲

یادداشت: نمایه

موضوع: فوتبال - ایران

موضوع: فوتبال - ایران - تاریخ

ردمبندی کنگره: ۱۳۹۳ ص ۴ / الف ۷۷۹۴۴ G

ردمبندی دیویی: ۹۵۵-۳۳۴ / ۷۹۶

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۳۵۲۷۲۲۱



cheshmehpublication



telegram.me/cheshmehpublication

www.cheshmeh.ir

رده‌بندی نشر چشمه: خاطرات و زندگی‌نامه

پسری روی سکوها وقایع‌نگاری چهاردهه‌ای فوتبال ایرانی حمیدرضا صدر

لیتوگرافی: هماگرافیک

چاپ: دالاهو

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

چاپ اول: ششمه (چاپ سوم کتاب) بهار ۱۳۹۶، تهران

نظرفنی چاپ: یوسف امیرکیان

حقوق چاپ و نشر: محفوظ و مخصوص نشر چشمه است.

هرگونه اقتباس و استفاده از این اثر، مشروط به دریافت اجازه‌ی کتبی ناشر است.

شاب: ۹۷۸-۶-۲۳۹-۷۰۲-۰۰۰

دفتر مرکزی و نشر چشمه:

تهران، خیابان کارگر شمالی، تقاطع بزرگراه شهید گداز، کوچه‌ی چهارم، پلاک ۲.

تلفن: ۲۴۰۶۶۴۹

کتاب‌فروشی نشر چشمه و نشر چشمه:

تهران، خیابان کریم‌خان زند، نیش میرزای شیرازی، روبروی ۱۰۰.

تلفن: ۸۸۹۰۷۷۶۶

کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی کوروش:

تهران، بزرگراه ستاری شمال، نیش خیابان پیامبر مرکزی، مجتمع تجاری کوروش، طبقه پنجم، واحد ۴.

تلفن: ۴۴۹۷۱۹۸۸

کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی آرن:

تهران، شهرک قدس (غرب)، بلوار فرحزادی، نرسیده به بزرگراه نیایش، خیابان حافظی، نیش خیابان رضا، محله ۳.

مجتمع تجاری آرن، طبقه ۲.

تلفن: ۷۵۹۳۵۴۵۵

کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی بابل:

بابل، خیابان شریعتی، روبروی شیرینی‌سرای بابل.

تلفن: ۳۲۴۷۵۵۷۱ (۰۱۱)

کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی پویس:

تهران، پاسداران، نیش گلستان یکم، مجتمع پویس، طبقه ۲.

فهرست

۹		تفصیل
۲۱		۱۳۳۶ - ۱۳۳۷
۶۳		۱۳۳۷ - ۱۳۳۹
۱۵۵		۱۳۵۰ - ۱۳۵۶
۳۳۳		۱۳۵۷ - ۱۳۶۸
۴۰۵		۱۳۶۹ - ۱۳۷۷
۴۶۳		به عنوان مؤخره
۴۷۱		نمایه

مقدمه

فوتبالی‌ها تالایی خورانی در تدوین ذهنی دارند. جامپ‌کات‌های ذهنی‌شان حیرت‌انگیز است. می‌توانند سخته‌های بازی دوساعته‌ای را که دیده‌اند در یکی دو دقیقه پشت سر هم تکرار کنند. می‌توانند درگیری‌های مسابقاتی را که فقط توصیف‌شان را شنیده یا خوانده‌اند بلافاصله پیش روی‌شان مجسم کنند. می‌توانند آشناها را کنار غریبه‌ها قرار دهند. تماشاگران خودی را برابر طرف‌داران رقیب. اعتراض را کنار شوش آمدگی. فریاد خشم را کنار گریه‌ی شوق. هورا کشیدن را کنار سوت زدن. فوتبالی‌ها می‌توانند بازیکنان بزرگ و صاحب‌نام را در چشم‌به‌هم‌زدنی کنار بازیکنان ناشو شده‌ای بچینند که فقط خودشان آن‌ها را به یاد می‌آورند. می‌توانند مثل لباس‌ها رنگ بپاشند. پیراهن‌سپیدها را در کورس با پیراهن‌سرخ‌ها تصور کنند و ابی‌ها را کنار راه‌راه‌پوش‌ها در بستری سبز قرار دهند. می‌توانند داوران سیاه‌پوش را در مسند قدرت به یاد آورند، در حال نمایش کارت قرمز، و بلافاصله همان داور را در منگنه‌ی دشنام یا برابر حمله‌ی یک بازیکن، به‌زمین غلتیده ببینند. فوتبالی‌ها می‌توانند با یکی دو جمله دیدار بزرگی را نقد کنند و بازی ملال‌آوری را با چند واژه‌ی پرآب‌وتاب فوق‌العاده قلمداد کنند. تدوین ذهنی فوتبالی‌ها فرایندی دائمی است. بیش‌وکم همیشگی.

فوتبالی‌ها معمولاً در تونل زمان پرسه می‌زنند. امجدیه‌ی سال ۱۳۵۰ را وصل می‌کنند به استادیوم کریکت ملبورن سال ۱۳۷۶ و از استرالیا برمی‌گردند به سکوهای استادیوم صد هزار نفری سال ۱۳۵۳. از تهران به انزلی می‌روند و از انزلی به تبریز و از تبریز به اصفهان... می‌توانند به آینده سفر کنند و بازی تیم‌شان را برابر حریف بعدی تصور کنند. زدن دو گل زیبا و دریافت سه گل تلخ را. شایسته‌ست را. می‌توانند بلافاصله همان بازی را تصور کنند با سناریو دریافت دو گل و ده‌نفره شدن تیم‌شان و سپس زدن سه گل پی‌درپی. کسب پیروزی شیرین را.

وقتی خان‌تاج پرسند «کجایید؟» پاسخ روشنی نمی‌دهید. وقتی تکرار می‌کنند «کجایید؟» بیزی نمی‌گویید. پاسخ پرتی می‌دهید. نمی‌گویید به چه فکر می‌کنید. نمی‌گویید به چه می‌توانید بگویید از ملبورن به تهران آمده‌اید و حالا در انزلی یا تبریز هم می‌برید. معمولاً پنهان‌کاری می‌کنید و بازی درمی‌آورید. چارهای ندارید. برزانی آوردن حقیقت آزرده‌خاطرشان خواهد کرد، رنجیده‌دل، و شما نمی‌خواهید دلی را بزنید. شاید هم شما را مجنون قاطی کرده‌ای تصور کنند. یک مالیخولیایی گم‌رواست. برای فوتبالی‌ها معمولاً دردسرساز می‌شود. گرفتارشان می‌کند. به دست باختن‌شان با بی‌خیال قلمداد کردن‌شان می‌انجامد. مایه‌ی تأسف است که نمی‌توان ساف‌رسان بود و حقیقت را گفت. توضیح این که چرا و چگونه صحنه‌های فوتبالی بی‌بها، به شما هجوم می‌آورند محال است. گاهی در اوج مراسم عزاداری صحنه‌های فوتبال را دوره می‌کنید و نمی‌دانید چرا. گاهی حین مراسم عروسی دویدن‌ها و ضربه زدن‌هایی را به یاد می‌آورید و نمی‌دانید به چه دلیل. گاه‌بومی گاه شبیه گریه‌ی بازی‌گوشی می‌شوید و به کلاف نخی چنگ می‌زنید. چنگ می‌زنید و دنبال نخ باز شده می‌روید. می‌روید و نمی‌دانید به کجا می‌رسید. بازی‌گوشی می‌کنید و بازی نمی‌توانید. جادوی این حقیقت را که درک آن پیچیده‌ترین و در عین حال جذاب‌ترین تصورات آدمی را رقم می‌زند، توصیف کنید. آن‌چه لزوماً نه جهان

واقعیت است و نه جهان بیرون. ولی شما را به بازی می‌گیرد. مثل حقیقت که مفهومی برای اشاره به اصل هر چیز است. حقیقت که برخلاف واقعیت لزوماً با برهان‌های علمی قابل اثبات نیست. حقیقت که به حال و هوای آدمی هم بستگی دارد. این جا به فوتبال. دنیای شما. زندگی شما.

می‌گویند جهان‌تان را آنچه می‌آفریند که در ذهن‌تان جاری است. این جهان از نگاه خیلی‌ها مجازی است و خیالی. با این وصف به صحنه‌ها و بازیگری پرداخته می‌پردازید. ضربه‌ها را مرور می‌کنید. تپیی که در هوا می‌خندد و می‌رخشد را. ضربه‌ی سر همایون بهزادی و شوت سرکش علی جباری را. دریل فر رز اسماعیلی روی یک دستمال و شیرجه‌ی بی‌باکانی ناصر حجازی در طول دروازه را. پیرها و خیلی صحنه‌های دیگر را... همه‌ی آن‌ها بازی می‌گردند. دویار و ریاره. صحنه‌ها و لحظه‌ها. بی‌موقع و بی‌مقدمه. بی‌بهبانه و با بهانه. فوتبالی‌ها با لحظه‌ها و صحنه‌های موردعلاقه‌شان زندگی می‌کنند. زندگی می‌کنند و خیلی چیزها را فراموش می‌سپارند. لحظه‌ها و صحنه‌هایی را که خیلی‌هایشان طعم شیرینی داشته است. نه دراماتیک بوده‌اند و نه تماشایی. نه سرنوشت‌ساز بوده‌اند و نه اهمیت ورزشی داشته‌اند. بازی می‌گردند و کاری ازتان برنمی‌آید. بهراستی کاری ازتان ساخته نیست. اگر کمی انصاف داشته باشید می‌پذیرید که خودخواه هستید. اعتراف می‌کنید که خودبین هستید و بیش از حد به دنیای درونی‌تان جا خوش کرده‌اید. اعتراف می‌کنید که اطراف و اطرافیان‌تان بی‌توجه مانده‌اید. بی‌اعتنا به همه‌چیز. نق زدن علیه‌التان را می‌شنوید. عمق نیش‌های‌شان را حس می‌کنید و ضربه‌های محکم‌شان را با جان و دل می‌خرید. به خرده‌گیران و مصلحان حق می‌دهید. با این وصف کاری از دست‌تان ساخته نیست. نه، نیست.

در نوجوانی با آلبوم عکس‌های بازیکنان محبوب‌تان راهی امجدیه می‌شدید. قبل و بعد از بازی‌ها انتظار می‌کشیدید تا سروکله‌شان پیدا شود. تا جلو بروید. معمولاً با احتیاط آمیخته به شرم. تا آلبوم‌ها را باز کنید و عکس‌های به‌دقت

قیچی شده از روزنامه‌ها و مجله‌ها را نشان‌شان دهید. تا عکس‌ها را امضا کنند. تا به امضاها خط خطی‌شان روی عکس‌های معمولاً سیاه و سفید خیره شوید. با شوری وصف‌ناپذیر و چشمانی گشاد شده. با دستی لرزان و هیجانی مهارنشده. هنوز حال و هوای اولین امضایی که گرفتی — از عزیز اصلی دروازه‌بان تیم ملی — را به یاد می‌آوری. می‌گفتند کشتی گیر هم هست و اندام بر تافته‌ای دارد. به یاد می‌آوری کت و شلوار خاکستری و پیراهن راه‌راه بر تن داشت و تلاش می‌کردی دریایی ماهیچه‌هایش از نزدیک چه قدر بالا آمده‌اند. به یاد می‌آوری تکه کاغذ کوچک، مجال نامت را گرفت و به سرعت امضا کرد و برگرداند. برگرداند ولی سرش کمی زودتر حتماً برای یک لحظه. حتماً برای یک نیم‌نگاه.

آن زمان جزئیات بی‌نهایتی را در دفترچه‌ای می‌نوشتی. به بازیکنان نمره می‌دادی. نمره‌ها را هم وزن می‌کردی. از یک تا ده. صحنه‌ها را به یاد می‌آوردی. برخورد‌ها و ضربه‌هایی که خط کبار دیده بودی. فقط یکبار (تصاویر تلویزیونی و نوارهای ویدیویی بعداً بر راه رسیدند و چه دیر. چه حیف). تا دو سه سالی حساب امجدیه رفتن‌هایت را هم داشتی. قبل از خواب نام بازیکنان محبوبت را یک‌به‌یک زیر لب بر زبان می‌آوردی. پیش از خواندن دعایی که مادر یادت داده بود. تصور می‌کردی کنارشان هستی. در د بدن و شرشر عرق ریختن‌شان شریک شده‌ای. در جان کندن‌شان. در اندیشه شکست‌ها و شادی پیروزی‌های‌شان. بعدها که دانشجو شدی دوربین عکاسی را دست گرفتی و سپس دوربین فیلم‌برداری هشت‌میلیمتری. از روی سکوها ایستاده، زمین را نشانه رفتی. بازیکنان را. به استاد یوم صد هزار نفری رفتی. عکس گرفتی و فیلم. مجله‌های کیهان ورزشی و دنیای ورزش را صحافی کردی. مثل کتاب‌های گران‌بها و نایاب ورق‌شان زدی. صفحات ورزشی روزنامه‌ها را قیچی کردی. ماه‌به‌ماه، سال‌به‌سال و فصل‌به‌فصل. در گذر زمان آن‌ها را به کول کشیدی. از خانه‌ای به خانه‌ای، از گنج‌های به گنج‌های و از انباری به انباری. کتاب‌های پرشماری در تاقچه‌ها و کتابخانه‌ها قرار گرفتند و سپس جای‌شان را به

کتاب‌های دیگری دادند. ولی آن‌ها نه. نه کیهان‌های ورزشی، نه دنیا‌های ورزش که هنوز درون جلد‌هایی به رنگ مغز پسته چنان نو مانده‌اند که گویی همین دیروز چاپ شده‌اند. جان کنده‌ای خاطرات بریادرفته را ضبط کنی. ثبت. رهای‌شان نکرده‌ای. به‌شان چسبیده‌ای. آن‌ها می‌خواهند تو را رها کنند، ولی تو نه. تو می‌خواهی نگه‌شان داری. می‌خواهی حفظ‌شان کنی.

احتمالاً به یاد سپردن نام بازیکنان بی‌اهمیت شده‌اند، ولی جایگاه‌شان محفوظ مانده. صحنه‌هایی در گذر ایام شفافیت بیشتری پیدا کرده‌اند. صیقل گرفته و پدیدارتر شده‌اند. برجسته‌تر و پررنگ‌تر. کتاب‌های روان‌شناسی می‌گویند که آدمی یک جورى با گذشته‌اش کنار آمده و آن را دوره می‌کند. می‌گویند بر ساعت با اسرار تلاش می‌کنند گذشته‌ی سپری‌شده‌شان را حفظ کنند. جوانی برپایه‌شان را، خاطرات دستچین‌شده‌ای را دوره می‌کنند و دوره. از سر استیصال. ولی خوب فوتی "رها برابری فرضیه‌های روان‌شناسی کوتاه نمی‌آیند. مقاومت می‌کنند. آن‌ها گذشته‌گرا هستند که به آینده نگاه می‌کنند. به بازی بعد و بازی‌های بعد و سال‌های بعدتر.

فوتبالی‌ها نمی‌پذیرند اوقات سپری‌سده روی سکوها تلف کردن زندگی بوده، که احتمالاً بوده. احتمالاً می‌توانستید و نتوانستید را صرف فعالیت‌های کارسازتری کنید. صرف چیزهایی که آینده‌تان را روشن‌تر کند. سی‌تردید یک کارگر، یک لوله‌کش، یک نجار یا یک کشاورز، ملموس‌تر و عینی‌تر می‌توانند باری از بارها بردارند. آن‌ها چیزی از خود بر جای می‌گذارند که افروخته‌ی دل تو توانایی‌اش را ندارید (متأسفانه حتماً نمی‌توانی یک میخ بر دیوار بکوبی). می‌توانستید مثل پدران‌تان که اهل ادب و شعر بودند کتاب‌های ادبی کشورتان را دوره کنید. بی‌تردید کسی که اشعاری از حافظ و حکایاتی از سعدی در ذهن دارد هم شکرشکن‌تر است و هم نغزگوتر. ولی ذهن‌تان را پر کرده‌اید از اطلاعات بی‌مصرف. از صحنه‌های بی‌خاصیت. حقیقت این است؛ صحنه‌های فوتبالی پس از سوت پایان هر بازی به گذشته تعلق پیدا می‌کنند. بی‌مصرف

به نظر می‌رسند. در بهترین شکل عینی به چند عکس و چند صحنه‌ی کوتاه خلاصه می‌شوند. در چنین بستری تماشاگر فوتبال زیر تازیانه می‌رود. طرف‌داری از یک تیم و شیفتگی به یک بازیکن به‌جگانه به نظر می‌رسد. گاهی اظهار علاقه به فوتبال مترادف می‌شود با اعتراف به گناهی نابخشودنی. گاهی با شرم حرف می‌زنید و حیا. با احساس حقارت و خردی. بعضی وقت‌ها فاصله چند خصیصه‌ی چندش‌آور را به سینه‌تان سنجاق کرده‌اند. وحشی طبع. تربیت‌ناپذیر بودن را. مردانگی از نوع کریه و عریده کشیدن را. پرخاش جویی و ددویاد کردن را. رگ گردن کلفت کردن و مشت گره کردن را. بی‌منطقی و بی‌اعتنایی به مجادله را. فرار از استدلال و خیلی چیزهای دیگر را. در حالی که مثلاً اهالی تیسر به تیسر با بودن‌شان می‌بالند. افتخار می‌کنند. اکثرشان شکل و شمایل روزانه‌ی نسبی دارند و بادی به غیغب می‌اندازند. همین‌طور سوارکاران و شناگران. و فخر به آنگاه می‌رفتند اهالی بسکتبال و والیبال و اسکی از بالا به فوتبالی‌ها نگاه می‌کردند. اسکی ورزش میلیونرها بود، بسکتبال و والیبال ورزش‌های دانشگاهی به شمار می‌رفتند و فوتبال ورزش کوچه و خیابان. احتمالاً به همین دلیل برخی از فوته‌بانان می‌کنند تا ثابت کنند اهل فرهنگ هستند. اهل خرد و استدلال. سال‌های سال است به چند خطی که سهراب سپهری در مجله‌ی کیهان ورزشی درباره‌ی فوتبال رشته اشاره می‌کنند. اشاره می‌کنند و می‌بالند که شاعر و نقاشی از فوتبال ستایش کرده. بعضی‌ها بی‌بهره کتاب امبرتو اکو، فیلسوف و نشانه‌شناس ایتالیایی، را درباره‌ی فوتبال به رخ می‌کشند. به مایک لی که عاشق فوتبال است اشاره می‌کنند. خوشحال هستند کن لوچ اثری با حضور اریک کانتونا ساخته. این‌که امیر کاستاریکا دم‌خور دیگو مارادونا شده.

اما نیش‌ها، نوش‌ها و اطوارهای روشنفکری و ذهن‌کجی به فوتبال در گذر ایام بی‌اهمیت شدند. بی‌اهمیت و ظرفیت فوتبال بزرگ‌تر، بیشتر، جذاب‌تر و غیرمتظره‌تر. مهم نیست مربیان، اهالی فن، بدن‌سازان، شیفتگان سیستم و

همین طور پیش‌گویان همه چیز را قالب‌بندی کنند. فرموله کنند. مهم نیست با آمار و ارقام و اعداد، برنامه‌های شان را غول‌آسا جلوه دهند. مهم نیست ده‌ها نفر از کنار زمین و روی سکوها یا برابر مانیتورها پیروزی را از آن خود قلمداد کنند. مهم این است که بازیکنی مثل حسن روشن از راه خواهد رسید و دروازه‌ی تسخیرناپذیر یان تومازوفسکی را تسخیر خواهد کرد. مهم این است که بازیکن کوچک‌اندازی مثل ایرج دانایی‌فرد پابه‌توپ خواهد شد. همه را پشت سر خواهد گذاشت و آلن راف اسکاتلندی را مغلوب خواهد کرد. مهم این است که میلیون‌ها نفر با به صدا درآمدن سوت پایان بازی ایران و استرالیا در سراسر کشور، در هر شهر و قصبه و محله‌ای، از خانه‌ها بیرون می‌ریزند و به پای کوبی می‌پردازند. با بی‌برنامگی (چه بهتر)، خودانگیختگی (چه غیرمنتظره‌تر) و این تدافعی (که دلپذیرتر). آن هم برای یکی از بدترین بازی‌های تیم ملی ایران در تاریخ، فوتبال بیانگر نظام ارزشی و هنجاری جامعه هم هست. بازتابنده‌ی دوره‌ها و بحران‌ها و گرایش‌ها. فوتبال یعنی دنیای کوچک‌شده‌ی جامعه.

این سطور تلاشی برای ثبت حوادث کوچک و بزرگی هستند که اطراف‌شان بودی. کنارشان پرسه زدی. نگذاشتی آن سردی، تأثیری گذاشتند و تلنگری زدند. تلاشی برای رازگشایی چیزی که قاصدی پیدا نمی‌داشت، جز انتظار، جز تازه کردن نفس. جز تلاش برای پیروزی. جز بالا بردن آوازه‌ی متن سر. و به همین دلیل با امید به زندگی گره خورد. به قول ادواردو گالزار، در پیچ‌خانه هنوز در جام‌های جهانی ماهی‌های کوچکی هستند که ماهی‌های بزرگ را با همه‌ی استخوان‌ها و مخلفات‌شان درسته قورت بدهند. این همان نیمه‌ی روشنی است که هنوز گاه‌وبی‌گاه در فوتبال می‌بینید. نیمه‌ای که با درخشش گاه‌وبی‌گاه، نیمه‌ی تیره‌تر را محو می‌کند. مدت‌هاست به آن درخشش‌های گذرا برای محو کردن — باز هم گذرا — آن نیمه‌های تیره‌تر که تعدادشان در گذر ایام بیشتر و بیشتر شده‌اند، دل خوش کرده‌اید. به همین دلیل در پاسخ کسانی که می‌گویند

«تمامش کن»، جمله‌ی دوروتی سوله، نویسنده‌ی آلمانی را تکرار می‌کنید، جمله‌ای را که در پاسخ کسی که پرسیده بود «چه جوری به یک بچه خوشبختی را توضیح می‌دهی؟» گفت: «خوشبختی را توضیح نمی‌دهم. توپی جلو پایش می‌اندازم و می‌گویم با آن بازی کن.» فوتبال استعاره‌ای برای توضیح و توصیف شده. بهانه‌ی توجیه خیلی چیزها. خیلی حرف‌ها. خیلی آرزوها.

بای یافتن دوران سپری‌شده‌ات به شهرها، خیابان‌ها و محله‌های پرشماری رگشتی. به سنج، کرمانشاه، مشهد، پیچ‌شمیران و خیابان بهار. به ساختمان کهنه و حمزده. مدرسه‌ی جهان تربیت (که در حیاطش بسکتبال بازی می‌کردید و نه فوتبال). به برجستان البرز (با مربیگری رضا وطن‌خواه)، به محله‌ی چندپاره‌شده‌ی اروا، ای‌شان تهران، خیابان پرازدحام گلناز صادقیه (با آن بازی‌های خیابانی غریب)، مدرسه‌ی اقتصاد دانشگاه تهران (که در محوطه‌ی کوچک جلو ورودی ساختمان اصلی‌ش هم با توپ پلاستیکی بازی می‌کردید و رنگ پیراهن تیم قرمز بود)، مدرسه‌ی هنرهای زیبا که رنگ پیراهنش آبی بود، زمین فوتبال دانشگاه تهران بین در ورودی اصلی و کتابخانه که منزلگاه نمازهای جمعه شده، استادیوم صد هزار نفری. کتابخانه‌ی جلدی دانشگاه، پارک قیطریه، به‌خصوص در پاییز و زمستان، دراز تفریح به‌خصوص پیش از تحویل سال نو... ولی هیچ‌کدام اهمیت امجدیه را نیافتند. خوب یا بد کوچه‌های زندگی‌ات از روی سکوهای آن عبور کرده‌اند. بیش‌ترین ساطره‌های آمده در این سطور آن‌جا رخ داده‌اند. با احترام به آن سکوها تلافی کرده‌ای به عنوان ناظری بی‌بضاعت خاطره‌ها را ثبت کنی. اعتراف می‌کنی نتوانسته‌ای حق مطلب را درباره‌ی امجدیه ادا کنی. ای کاش می‌توانستی، ولی نتوانسته‌ای. نه، نتوانسته‌ای.

پیری روی سکوها نوعی وقایع‌نگاری هم هست (با الگویی شبیه روایات نیک هورنبای در کتاب زمین پرتب‌وتاب). یادآوری صحنه‌های کلیدی. خاطرنشان کردن صحنه‌های ساده‌ای که بر تو تأثیری شاید عمیق و شاید هم در

حد یک خاطره گذاشته‌اند. با یادآوری و یادآوری. تکرار و تکرار. دیدارهایی را از اوایل دهه‌ی ۱۳۴۰ تا اواخر دهه‌ی ۱۳۷۰ از میان صدها بازی مرور کرده‌ای. مبنای تقسیم‌بندی دهه‌ی ۱۳۴۰ کشف فوتبال و سپس پیروزی تاریخی تیم ملی ایران برابر اسرائیل در سال ۱۳۴۷ است که آغازی دیگر برای فوتبال به شمار می‌رفت. دهه‌ی ۱۳۵۰ تا زمان انقلاب ۱۳۵۷ طولانی‌ترین فصل را ساخته، چرا که بیش از هر دوره‌ای درگیر فوتبال ایران بودی و بیش از هر زمانی روی سکه‌ها نشستی. تعداد روایات مربوط به پرسپولیس و تاج / استقلال در این دوره بیش از سایر تیم‌هاست، چرا که فوتبال آن عصر در تهران و ایران حول این دو باشگاه می‌چرخید. فصل بعد وقوع انقلاب تا پایان نبرد هشت‌ساله با عراق را در فصل پایانی هم به فوتبال پس از پایان جنگ تا حضور در جام جهانی ۱۹۷۸ می‌خوانی. نقطه‌ی پایانی، نمایش شیرین تیم ملی در فرانسه باشد. پیروزی ایران، یلانی متحد و شب خاطره‌انگیزی که همه به کوچه‌ها و خیابان‌ها ریختند.

از میان صدها بازی‌یی که روی سکه‌ها نشستی یا بر صفحه‌ی تلویزیون تماشا کردی، بازی‌های تیم‌های بزرگ و بازی‌های پرتنش و بازی‌هایی را برگزیده‌ای که بازتابنده‌ی حال و هوای آن عصر بود. بازی‌های پرحادثه کنار دیدارهای ملی قرار گرفته‌اند و بازیکنان سرشناس کنار مردان گم‌نام. برخی از بازی‌ها کوچک و ظاهراً بی‌اهمیت بوده‌اند ولی جایی در گوشه‌ی ذهنت لانه کرده‌اند. به هر حال دیدارهای پرشماری را کنار گذاشته‌ای. چرا که داشتی بی‌تردید اشتباهاتی در اشاره به نام‌ها و تاریخ‌ها از تو سر زده. مثل همیشه. این سطور هنوز از لغزش‌های پرشمار پیراسته نشده. باز هم مثل همیشه. امیدواری خواننده‌ی شکیب‌دل تو را ببخشد. در اشاره به نام‌ها و تیم‌ها نه سوءنیتی داشته‌ای، نه بده‌بستانی و البته نه غرض و مرضی. در عین حال اشاره‌ای به دهه‌ی ۱۳۸۰ ایران نکرده‌ای. چرا که هنوز به اندازه‌ی کافی از آن فاصله نگرفته‌ای. هنوز در بند مماشات و تعارف‌هایش به سر می‌بری. یادآوری

بی تکلف خاطره‌ها و تاریخ هر عصر معمولاً پس از دور شدن از آن میسر می‌شود.

این سطور خواه‌ناخواه توصیف شیفتگی به فوتبال هم هستند. جان کنند برای توصیف دلبستگی گاهی مایخولیایی که البته همه چیزش هم جنون‌آسا نیست. در توصیف این که فوتبال اگر نه لزوماً در زندگی، بلکه گشایشی در ذهن است تلاشی برای یافتن کلید این شیدایی نابخشودنی از نگاه خیلی‌ها. برای پیدا کردن ریشه‌های از خودبی خود شدن‌ها. برای توصیف از خودبی خود شدن‌ها باید به راه‌ها را پیدا. تلاش کرده‌ای برخی پرده‌ها را کنار بزنی، ولی خب اعتراف می‌کنی به دست زدن تمام و کمال را نداشته‌ای. شهادت ابراز خیلی از حقایق را. با این وصف آینه‌ای تاریکی‌ها و وقایع‌نگاری‌ها، اعتراف‌نامه‌های کوچکی شکل گرفته‌اند. اعتراف‌نامه‌هایی بازتابنده‌ی دلشوره‌ها، تردیدها و آشفتگی‌ها. ترس و امید. مهرورزی و اجابت. نیمه‌های پر و نیمه‌های خالی. اعتراف‌نامه‌های بازگوکننده‌ی تناقض بین آن‌چه واقعیت داشت و آن‌چه خیال می‌کردید واقعیت داشته و نداشت.

نام‌های هر دوره حفظ شده‌اند. نام‌ها پس از انقلاب در دل صفحات به صورت اصلی‌شان آمده‌اند و نام‌های تغییرناپذیر پس از انقلاب به دوران خود تعلق دارند. نام‌ها و نشانه‌های هر عصر نمایانگر روح و هوای همان دوران هستند و بخشی از این تلاش برای ترسیم آن حال و هوا به این توصیف تقابل عقل و عشق، آفتاب و خواب، پنجره و مقبره، بلاغت و لغت، تعلیم و تسلیم، کمالات و خیالات، معمور و مخمور، سلامت و ملامت، بهتری و بهتری، دردنوشی و پرده‌پوشی، انتخاب و اضطراب، خطاب و تقاب، ادب و غضب، فنا و فنا، دل‌افروزی و کفن‌دوزی... حالا که این سطور را به پایان می‌بری آرزو می‌کنی ای کاش توانسته باشی کرامت مردمان یک‌دول و هم‌زمانی را که روی آن سکوها چنان شوری بر پا می‌ساختند، حفظ کرده باشی. اگر این دفتر بی‌مقدار توانسته باشد ضبطی هر چند نیمه‌کاره از آن حال و هوا انجام داده

باشد، شکرگزار خواهی بود. آرزو می‌کنی ای کاش همه چیز به ستایشی از زندگی رسیده باشد. به ستایشی از باهم بودن و کنار هم بودن.

تهران، بهار ۱۳۹۱

www.ketab.ir